



ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی

ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی
مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی
یا چون شراب جانفزا هر جزو را دادی طرب
یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی
ای آتش فرمانروا در آب مسکن ساختی
وی نرگس عالی نظر با ارغوان آمیختی
جانها بچستندت بسی، بویی نبرد از تو کسی
آیس 1 شدند و خسته دل، خود ناگهان آمیختی
از جنس نبود حیرتی، بی جنس نبود الفتی
تو این نه ای و آن نه ای، با این و آن آمیختی
هر دو جهان مهمان تو، بنشسته گرد خوان تو
صد گونه نعمت ریختی، با میهمان آمیختی
آمیختی چندان که او، خود را نمی داند ز تو
آری، کجا داند چو تو با تن چو جان آمیختی؟
پیرا، جوان گردی، چو تو سر سبز این گلشن شدی
تیرا، به صیدی در رسی چون با کمان آمیختی
ای دولت و بخت همه، دزدیده ای رخت همه
چالاک رهزن آمدی، با کاروان آمیختی
چرخ و فلک ره می رود، تا تو رهش آموختی
جان و جهان بر می پرد، تا با جهان آمیختی
از بام گردون آمدی، ای آب آب زندگی 2
از بام ما جولان زدی، با ناودان آمیختی
شب دزد کی یابد ترا، چون نیستی اندر سرا؟
بر بام چوبک می زنی با پاسبان آمیختی
اسرار این را مو به مو بی پرده و حرفی بگو
ای آن که حرف و لحن را اندر بیان آمیختی

مولانا جلال الدین محمد بلخی
به کوشش محمد رضا شفیع کدکنی

1 آیس، نوید

2 آب آب زندگی، آبروی آب حیات، رونق آب حیات